

### متن پرسش

بسم رب محمد: دوباره نهیبی بر قلب آمدن، مثل همیشه و مثل هر لحظه و در این ایام لحظه به لحظه و باز اراده کردن و پس از مواجهه‌ای ناتمام نشستن و خودخوری کردن و هیچ ندانستن. و باز آرزو کردن و باز نشستن و اینگونه چندین سال راهجویی کردن و نمی‌دانم. آری! قرآن را می‌گویم. قرآن عزیز گویا ملائکه از ادبار می‌زنندم که تو مال اینجا نیستی و باید کاری برای خویش بکنی و ادراک می‌کنم و تا اراده روبرو شدنم را تجربه می‌کنم، از روبرو می‌زنندم که آماده نیستی و بی‌عالمی. که فرمود: «وَلَوْ تَرَىٰ إِذْ يَتَوَفَّى الَّذِينَ كَفَرُوا الْمَلَائِكَةُ يَضْرِبُونَ وُجُوهَهُمْ وَأَدْبَارَهُمْ وَذُوقُوا عَذَابَ الْحَرِيقِ \* ذَلِكَ بِمَا قَدَّمْتُمْ أَيْدِيكُمْ وَأَنَّ اللَّهَ لَيْسَ بِظَلَّامٍ لِّلْعَبِيدِ». نه می‌توانم رهایت کنم و دست از تو بکشم (شاید هم تو نمی‌توانی) و نه وسعت روبرو شدنش را دارم. چه سال‌هاست که آرزویت می‌کنم. چه لحظه‌هاست که وجودم از آتش نداشتنت می‌سوزاندم. چه قبض و بسط‌ها که نمی‌کشم. در یکی از جلسات سوره فتح به قول یکی از دوستان: یا عالم داری یا بی‌عالمی و هیچ راهی نداری. آری! نمی‌شود عالم‌دار بود و اینقدر خویش را تنگ و بی‌وسعت یافت. همین دیشب بیچاره بودم. طاقت و تاب هیچ چیز را نداشتم. تنها به اعتبار انجام وظیفه الهی بیدار ماندم و قرآن به سر گرفتم. بماند که از سر بیچارگی صفحاتی از «بلای بی‌تاریخی و جهان آینده» دکتر داوری رو هم تورق کردم. بماند. اوایل جلسات سوره فتح اراده کردم که باید بخوانمت، اما گویا دامن از دست آلودگان\_ بی‌عالمان و نامحرمان\_ می‌کشی. گاه چه خسران‌زده خویش را می‌یابم. و گاه می‌گویم که گویا داری تربیت می‌کنی و منتظر بزرگ شدن و زبان باز کردنم هستی تا بتوانم با تو سخن بگویم. نمی‌دانم اما شاید ایمان همین باشد. و به قول شما نه گریه‌ها و نه دعاها و نچیز دیگری، که ایمان چیز دیگری است. والسلام

### متن پاسخ

باسمه تعالی: سلام علیکم: آری! به هر حال این مائیم و همان حال و احوالاتی که می‌فرمایید با هر نامی که بخواهید آن احوالات را بنامید. فرمود: «نه در غربت دلم شاد و نه رویی در وطن دارم». باز تأکید می‌شود نام این نوع حضور را هرچه می‌خواهید بگذارید مهم نیست، مهم آن است که متوجه باشیم این قصه همه ما که می‌توانید آن را بشر جدید بنامید، در این تاریخ است که نه می‌تواند در دیروز خود حاضر باشد و با امثال شیخ بهائی بزرگ هم پیاله شود؛ و نه می‌تواند در فردایی که معلوم نیست چه فردایی است، حاضر گردد. بنده نام این نوع حالت را چنین می‌دانم که فرمود: «دوست دارد یار این آشفستگی» و بنده نه تنها نسبت خود را با جنابعالی در چنین حالتی احساس می‌کنم، بلکه گمان

دارم آنانی که در جستجوی نسبت خود با پیامبری می‌خواهند باشند که قصه او با «إقرأ» شروع شد، خواندن چیزی که چیز مشخصی نبود مگر آن که تنها با خواندن شروع شد و قرآن در همان خواندن به ظهور آمد. آری! نمی‌توان نسبت با چنین پیامبری و با چنین حضوری بیگانه بود. آیا این همان سخن جناب نیچه نیست که فرمود باید در دهانه آتشفشان منزل کرد؟ چرا گمان می‌کنیم باید در این آخرین زمان، سر و سامانی داشته باشیم. حتماً ملاحظه فرموده‌اید که بنده مکرراً به این غزل جناب عطار نظر دارم که می‌فرماید:

دی زاهد دین بودم، سجاده نشین بودم  
ز ارباب یقین بودم، سر دفتر دانایی  
ترسا بچه ایم افکند از زهد به ترسایی  
اکنون من و زنّاری در دیر به تنهایی  
امروز دگر هستم، دُردی کشم و مستم  
در بتکده بنشستم، دین داده به ترسایی  
نه محرم ایمانم، نه کفر همی دانم  
نه اینم و نه آنم، تن داده به رسوایی  
دوش از غم فکر و دین، یعنی که نه آن نه این  
بنشسته بدم غمگین، شوریده و سودایی  
ناگه ز درون جان، در داد ندا جانان  
کای عاشق سرگردان تا چند ز رعنائی  
پس گفت در این معنی، نه کفر نه دین، اُولی  
بر شو تو ازین دعوی گر سوخته مایی  
موفق باشید